

غزل شماره ۱

ای رستخیزِ ناگهان، وی رحمتِ بی‌منتها
امروز خندان آمدی، مفتاحِ زندان آمدی
خورشید را حاجبِ تویی، اومید را واجبِ تویی
در سینه‌ها برخاسته، اندیشه را آراسته
ای روح بخشِ بی‌بدل، وی لذتِ عِلْم و عمل
ما زان دَغَلِ کُزبین شده، با بی‌گُنه در کین شده
این سُکُربین، هِلْ عَقْل را، وین نُقْل بین، هِلْ نُقْل را
تدبیرِ صدرنگ افکنی، بر روم و بر زنگ افکنی
می‌مال پنهان گوشِ جان، می‌نه بهانه بر کسان
خامش که بس مستعجلم، رفتم سویِ پایِ عِلْم

ای آتشی افروخته در بیشهٔ اندیشه‌ها
بر مستمندان آمدی چون بخشش و فضلِ خدا
مطلبِ تویی، طالبِ تویی، هم منتها، هم مبتدا
هم خویش حاجتِ خواسته، هم خویشتن کرده روا
باقی بهانه‌ست و دَغَل، کاین عِلّت آمد وان دَوَا
گه مستِ حورُالعین شده، گه مستِ نان و شوربا
کز بهرِ نان و بَقْل را، چندین شاید ماجرا
و اندر میانِ جنگ افکنی، فیِ اصْطِناعِ لا یُری
جانِ رَبِّ خَلَصنی زنان، وَاللّٰه که لاغست ای کیا
کاغذ بنه، بشکن قلم، ساقی درآمد، الصّلا

غزل شماره ۲

ای طایرانِ قدس را عشقت فزوده بال‌ها
در لا اُحِبُّ الافلینِ پاکی ز صورت‌ها یقین
افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
کوه از غمت بشکافته، وان غم به دل دَر تافته
ای سروران را تو سَنَد، بشمار ما را زان عدد
سازی ز خاکی سَیّدی، بر وی فرشته حاسدی
آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اجلالِ او!
گیرم که خارم خارِ بد، خار از پیِ گل می‌زهد
فکری بُدست افعال‌ها، خاکی بُدست این مال‌ها
آغازِ عالمِ غلغله، پایانِ عالمِ زلزله
توقیعِ شمس آمد شَقّ طُغرایِ دولتِ عشقِ حَق
از رَحْمَةً لِلْعَالَمِین، اقبالِ درویشانِ ببین
عشقِ امرِ کُلِّ ما رُقعه‌ای، او قُلُوم و ما جرعه‌ای
از عشقِ گردونِ مُوتَلَف، بی‌عشقِ اخترِ مُنْخَسِف
آبِ حیات آمد سَخُن، کاید ز عِلْمِ مَن لَدُنْ
بر اهلِ معنی شد سخنِ اِحْمال‌ها تفصیل‌ها
گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر

در حلقه سودایِ تو روحانیان را حال‌ها
در دیده‌های غیب‌بین هر دم ز تو تمثال‌ها
ماهت نخوانم، ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها
یک قطره خونی یافته، از فضلِ این اِفْضال‌ها
دانی سَران را هم بُود اندر تبعِ دنبال‌ها
با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مال‌ها
آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خال‌ها
صِرَافِ زر هم می‌نهد جو بر سَرِ مِثقال‌ها
قالی بُدست این حال‌ها، حالی بُدست این قال‌ها
عشقی و شُکری با گِلِه آرام با زِلْزال‌ها
فالِ وصال آرد سَبَق، کان عشق زد این فال‌ها
چون مه مَنُور خرقه‌ها، چون گل مَعطَر شال‌ها
او صد دلیل آورده و ما کرده استدلال‌ها
از عشقِ گشته دال الف، بی‌عشقِ الف چون دال‌ها
جان را از او خالی مکن، تا بَر دهد اَعْمال‌ها
بر اهلِ صورت شد سخن تفصیل‌ها اِحْمال‌ها
کز ذوقِ شعرِ آخرِ شتر، خوش می‌کشد تَرحال‌ها

غزل شماره ۳

ای دل، چه اندیشیده‌ای در عذرِ آن تقصیرها؟
زان سویِ او چندان وفا، زین سویِ تو چندین جفا

زان سویِ او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم
 زین سویِ تو چندین حسد، چندین خیال و ظنّ بد
 چندین چشش از بهر چه؟ - تا جان تلخت خوش شود
 از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی
 از جرم ترسان می‌شوی، وز چاره پرسان می‌شوی
 گر چشم تو بربست او چون مهره‌ای در دست او
 گاهی نهد در طبع تو سودای سیم و زر و زن
 این سوکشان سوی خوشان وان سوکشان با ناخوشان
 چندان دعا کن در نهان چندان بنال اندر شبان
 بانگ شعیب و ناله‌اش وان اشک همچون ژاله‌اش
 گر مجرمی بخشیدمت وز جرم آمرزیدمت
 گفتا نه این خواهم نه آن، دیدار حق خواهم عیان
 گر رانده آن منظر، بسته‌ست از او چشمِ ترم
 جنت مرا بی‌روی او هم دوزخ‌ست و هم عدو
 گفتند باری کم گری، تا کم نگردد مبصری
 گفت ار دو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
 ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
 اندر جهان هر آدمی باشد فدای یار خود
 چون هر کسی درخورد خود یاری گزید از نیک و بد
 روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی
 گفتا که «من خربنده‌ام» پس بایزیدش گفت: «رو!

زان سویِ او چندان نعم، زین سویِ تو چندین خطا
 زان سویِ او چندان کشتش، چندان چشش، چندان عطا
 چندین کشتش از بهر چه؟ - تا در رسی در اولیا
 آن دم تو را او می‌کشد تا وارهاوند مر تو را
 آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا؟
 گاهی بغلطاند چنین گاهی ببازد در هوا
 گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی
 یا بگذرد یا بشکند کشتی در این گرداب‌ها
 کز گنبد هفت آسمان در گوشِ تو آید صدا
 چون شد ز حد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا:
 فردوس خواهی دادمت، خائش! رها کن این دعا!
 گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
 من در جحیم اولی‌ترم جنت نشاید مرا
 من سوختم زین رنگ و بو کو فَرّ انوار بقا؟
 که چشم نابینا شود چون بگذرد از حد بُکا
 هر جزو من چشمی شود کی غم خورم من از عمی؟
 تا کور گردد آن بصر کاو نیست لایق دوست را
 یار یکی انبان خون یار یکی شمس ضیا
 ما را دریغ آید که خود فانی کنیم از بهر «لا»
 پس بایزیدش گفت «چه پیشه گزیدی ای دغا؟»
 یا رب خرش را مرگ ده تا او شود بنده‌ی خدا»

غزل شماره ۴

ای یوسفِ خوش نامِ ما، خوش می‌روی بر بامِ ما
 ای نورِ ما، ای سورِ ما، ای دولتِ منصورِ ما
 ای دلبر و مقصودِ ما ای قبله و معبودِ ما
 ای یارِ ما عیارِ ما، دامِ دلِ خمارِ ما
 در گِل بمانده پای دل، جان می‌دهم چه جای دل!

ای درشکسته جامِ ما، ای بردریده دامِ ما
 جوشی بنه در شورِ ما تا می شود انگورِ ما
 آتش زدی در عودِ ما، نظّاره کن در دودِ ما
 پا وامکش از کارِ ما، بستان گرو دستارِ ما
 وز آتشِ سودایِ دل، ای وایِ دل ای وایِ ما!

غزل شماره ۵

آن شکلِ بین وان شیوه بین وان قدّ و خدّ و دست و پا
 از سرو گویم یا چمن؟ از لاله گویم یا سمن؟
 ای عشقِ چون آتشکده، در نقش و صورت آمده

آن رنگ بین وان هَنگ بین وان ماهِ بدرِ اندر قبا
 از شمع گویم یا لَگن؟ یا رقصِ گلِ پیشِ صبا؟
 بر کاروانِ دل زده یک دم امان ده یا فتی

در آتش و در سوز من، شب می‌برم تا روز من
 بر گردِ ماهش می‌تنم، بی‌لب سلامش می‌کنم
 گلزار و باغِ عالمی چشم و چراغِ عالمی
 آیم کُنم جان را گرو، گویی مده زحمت، بُرو
 گشته خیال هم‌نشین با عاشقانِ آتشین
 ای دلِ قرارِ تو چه شد؟ وان کار و بارِ تو چه شد؟
 دل گفت حُسنِ رویِ او، وان نرگسِ جادویِ او
 ای عشقِ پیشِ هر کسی، نام و لقبِ داری بسی
 ای رونقِ جانم زِ تو، چون چرخِ گردانم زِ تو
 دیگر نخواهم زد نفس، این بیت را می‌گوی و بس

غزل شماره ۶

ای فَرخِ پیروز من از رویِ آن شمسُ الضُّحی
 خود را زمینِ برمی‌زنم، زان پیشِ کو گوید صلا
 هم درد و داغِ عالمی، چون پا نهدی اندر جفا
 خدمت کنم تا واروم، گویی که ای ابله بیا
 غایب مبادا صورتت یک دم زِ پیشِ چشمِ ما
 خوابت که می‌بندد چنین اندر صَباح و در مَسا؟
 وان سُنبلِ ابرویِ او، وان لعلِ شیرینِ ماجرا
 من دوش نامِ دیگری کردم که دردِ بی‌دوا
 گندم فرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا
 بُگذاخت جانم زین هوس، اُرفُقُ بنا یا رَبِّنا

بُگریز ای میرِ اجل از ننگِ ما، از ننگِ ما
 از حمله‌هایِ جُنْدِ او، وز زخم‌هایِ تَنْدِ او
 اول شرابی درکشی سرمست گردی از خوشی
 زین باده می‌خواهی؟ بُرو، اوّل تُنک چون شیشه شو
 هر کانِ میِ اَحمر خورد، با برگ گردد برخورد
 بس جرّوها در جو زند، بس بربطِ شش تو زند
 ماده است مَرّیخِ زَمَن اینجا در این خنجرِ زدن
 گر تیغِ خواهی تو زِ خور از بَدَرِ بَرسازی سپر
 اسحاق شو در نَحْرِ ما، خاموش شو در بَحْرِ ما

زیرا نمی‌دانی شدن، هم‌رنگِ ما، هم‌رنگِ ما
 سالم نماند یک رگت، بر چنگِ ما، بر چنگِ ما
 بی‌خود شوی، آنکه کنی آهنگِ ما، آهنگِ ما
 چون شیشه گشتی بَرشِکن، بر سنگِ ما، بر سنگِ ما
 از دلِ فراخی‌ها بَرَد، دلتنگِ ما، دلتنگِ ما
 بس با شهانِ پهلویِ زَنَد، سرهنگِ ما، سرهنگِ ما
 با مَقْنَعِ کی تان شدن، در جنگِ ما، در جنگِ ما
 گر قیصری اندرگُذر از زنگِ ما، از زنگِ ما
 تا نشکند کشتیِ تو، در گنگِ ما، در گنگِ ما

غزل شماره ۷

بَنسسته‌ام من بر دَرَت، تا بوک بَرجوشد وفا
 غرق‌ست جانم بر دَرَت، در بویِ مُشک و عَنبَرَت
 ماییم مست و سرگران، فارغِ زِ کارِ دیگران
 عشقِ تو کفِ برهم زَنَد، صد عالمِ دیگر کند
 ای عشقِ خندانِ همچو گل، وی خوش‌نظر چون عقلِ کُل
 امروز ما مهمانِ تو، مستِ رُخِ خندانِ تو
 کو بامِ غیرِ بامِ تو؟ کو نامِ غیرِ نامِ تو؟
 گر زنده جانی یابمی، من دامنش بَرتابمی
 ای بر دَرَت خیل و حشم، بیرون خُرامِ ای مُحْتَشَم
 افغان و خونِ دیده بین، صد پیرهنِ بَدْریده بین

باشد که بُگشایی دَری، گویی که: بَرخیز اندرآ
 ای صد هزارانِ مَرَحَمَتْ بر رویِ خوبت دایما
 عالم اگر برهم رُود، عشقِ تو را بادا بَقا
 صد قرنِ نو پیدا شود، بیرونِ زِ افلاک و خَلا
 خورشید را دَرکَش به جُل، ای شهِسوارِ هَلْ آتی
 چون نامِ رویت می‌برم، دل می‌رود وَلَلَّه زِ جا
 کو جامِ غیرِ جامِ تو؟ ای ساقیِ شیرینِ آدا
 ای کاشکی درخوابمی، در خوابِ بَنمودی لَقا
 زیرا که سَرَمست و خوشم، زان چشمِ مستِ دَلِربا
 خونِ جگر پیچیده بین، بر گردن و روی و قَفَا

آن کس که بیند رویِ تو، مجنون نگردد، کو؟ بگو
رنج و بلایی زین بتر، کز تو بُود جان بی‌خبر؟
جان‌ها چو سیلابی روان تا ساحلِ دریایِ جان
سیلی روان اندر و له، سیلی دگر گم کرده ره
ای آفتابی آمده، بر مفلسان ساقی شده
گل دیده ناگه مر تو را، پذیرده جان و جامه را
مقبل‌ترین و نیک‌پی، در بُرج زهره کیست؟ نی
نی‌ها و خاصه نیشکر، بر طمع این بسته کمر
بُد بی‌تو چنگ و نی حَزین، بُرد آن کنار و بوسه این
این جانِ پاره پاره را، خوش پاره پاره مست کن
حیف‌ست ای شاهِ مهین، هُشیار کردن این چُنین
یا باده ده حُجَّتِ مَجو، یا خود تو برخیز و بُرو

سنگ و کلوخی باشد او، او را چرا خواهم بلا
ای شاه و سلطانِ بشر، لَاتُبَلِ نَفْساً بِالْعَمَى
از آشنایان منقطع، با بحر گشته آشنا
الْحَمْدُ لِلَّهِ گوید آن، وین آه و لا حَوْلَ و لا
بر بندگان خود را زده، باری کَرَم، باری عطا
وان چنگ زار از چنگِ تو، افکنده سر پیش از حیا
زیرا نهد لب بر لبت، تا از تو آموزد نوا
رَقْصان شده در نِیستان، یعنی: تُعِزُّ مَنْ تَشَا
دَف گفت: می‌زن بر رُخَم، تا روی من یابد بها
تا آن چه دوشش فوت شد، آن را کند این دم قضا
وَاللَّهِ نگویم بعد از این، هُشیار شَرَحَتِ ای خدا
یا بنده را با لطفِ تو، شد صوفیانه ماجرًا

غزل شماره ۸

جُز وی چه باشد کز آجلِ اندر رُیادِ کُلِّ ما
رَقْصانِ سوی گردون شوم، زان جا سوی بی‌چون شوم
از مَه ستاره می‌بری، تو پاره پاره می‌بری
دارم دلی همچون جهان، تا می‌کشد کوه گران
گر موی من چون شیر شد، از شوق مُردن پیر شد
در آسیا گندم رود، کز سُنْبُلَه زادست او
نی نی فُتد در آسیا، هم نورِ مَه از روزنی
با عقلِ خود گر جُفتمی، من گفتنی‌ها گفتمی

صد جان برافشانم بر او، گویم: هَئِنَّا مَرَحَبَا
صبر و قَرارم بُرده‌ای، ای میزبان زوتر بیا
گَه شیرخواره می‌بری، گَه می‌کشانی دایه را
من کُهِ کَشَم کُهِ کی کَشَم؟ زین کاهدان وَاخِر مرا
من آردَم، گندم نِیم، چون آمدم در آسیا؟
زاده‌ی مَهَم، نی سُنْبُلَه، در آسیا باشم چرا؟
زان جا به سوی مَه رُود، نی در دُکانِ نانبا
خاموش کن تا نشنود این قصه را بادِ هوا

غزل شماره ۹

من از کجا، پند از کجا؟ باده بگردان ساقیا
بر دستِ من نه جامِ جان، ای دستگیرِ عاشقان
نانی بده نان خواره را، آن طامعِ بیچاره را
ای جانِ جانِ جانِ جان، ما نامدیم از بهرِ نان
اول بگیر آن جامِ مه، بر کَفّه آن پیر نه
رو سخت کن ای مُرتجا، مست از کجا، شرم از کجا؟
برخیز ای ساقی بیا، ای دشمنِ شرم و حیا

آن جام جان افزای را، برریز بر جانِ ساقیا
دور از لبِ بیگانگان پیش آر پنهانِ ساقیا
آن عاشقِ نانباره را کُنْجی بِخُسبانِ ساقیا
برجه گداورویی مکن در بزمِ سُلطانِ ساقیا
چون مست گردد پیرِ ده، رو سویِ مستانِ ساقیا
وَر شرم داری یک قَدَح بر شرمِ افشانِ ساقیا
تا بَخْتِ ما خندان شود، پیش آی خندانِ ساقیا

غزل شماره ۱۰

مهمانِ شاهم هر شبی، بر خوانِ احسان و وفا
مهمانِ صاحبِ دولتم که دولتش پاینده با

بر خوانِ شیران یک شبی، بوزینه‌ای همراه شد
بنگر که از شمشیرِ شه، در قهرمان خون می‌چکد
گر طفلِ شیرِ پنجه زد، بر رویِ مادر ناگهان
آن کوزِ شیران شیر خورد، او شیر باشد نیست مرد
نوح آرچه مردم‌وار بُد، طوفانِ مردم خوار بُد
شمشیرم و خون ریز من، هم نرمم و هم تیز من

استیزه‌رو گر نیستی، او از کجا، شیر از کجا؟
آخر چه گستاخی‌ست این، ولّٰه خطا، ولّٰه خطا
تو دشمن خود نیستی، بر وی منه تو پنجه را
بسیار نقشِ آدمی دیدم که بود آن ازدها
گر هست آتش ذره‌ای، آن ذره دارد شعله‌ها
همچون جهان فانی‌ام ظاهرِ خوش و باطنِ بلا

کشف‌الابیات

آ	افلاک از تو سرنگون	ای طایران قدس را	بوزینه‌ای، ۵
آب حیات آمد سخن کاید،	خاک، ۱	عشقت، ۱	بر دست من نه جام جان
۱	امروز خندان آمدی مفتاح،	ای عشق پیش هر کسی	ای، ۴
آغازِ عالم غلغله پایان، ۱	۱	نام و، ۳	بر گرد ماهش می‌تنم
آن شکل بین وان شیوه	امروز ما مهمان تو مست،	ای عشق چون آتشکده در	بی‌لب، ۳
بین وان، ۲	۳	نقش، ۲	برخیز ای ساقی بیا ای
آن کاو تو باشی بال او ای،	اندر جهان هر آدمی باشد،	ای عشق خندان همچو گل	دشمن، ۴
۱	۲	وی، ۳	بس جره‌ها در جو زند بس
آن کس که بیند روی تو	اول بگیر آن جام مه بر	ای نور ما ای سور ما ای	بربط، ۳
مجنون، ۴	کفه، ۴	دولت، ۲	بگریز ای میر اجل از
آن کو ز شیران شیر خورد	اول شرابی درکشی	ای یار ما عیار ما دام دل،	ننگ، ۳
او شیر، ۵	سرمست، ۳	۲	بنشسته‌ام من بر درت تا
آیم کنم جان را گرو گویی،	ای آفتابی آمده بر مفلسان،	ای یوسف خوش نام ما	بوک، ۳
۳	۴	خوش، ۲	بنگر که از شمشیر شه در
۱	ای بر درت خیل و حشم	این جان پاره پاره را خوش	قهرمان، ۵
از بد پشیمان می‌شوی الله،	بیرون، ۳	پاره، ۴	ت
۲	ای جان جان جان جان ما	این سکر بین هل عقل را	تدبیر صدرنگ افکنی بر
از جرم ترسان می‌شوی وز،	نامدیم، ۴	وین، ۱	روم و، ۱
۲	ای دل چه اندیشیده‌ای در،	این سو کشان سوی	توقیع شمس آمد شفق، ۱
از حمله‌های جند او وز، ۳	۱	خوشان وان،	ج
از رحمة للعالمین اقبال، ۱	ای دل قرار تو چه شد وان	۲	جان‌ها چو سیلابی روان
از سرو گویم یا چمن از، ۲	کار، ۳	ب	تا، ۴
از عشق گردون مؤتلف	ای دلبر و مقصود ما ای،	با عقل خود گر جفتمی	جز وی چه باشد کز اجل،
بی‌عشق، ۱	۲	من، ۴	۴
از مه ستاره می‌بری تو پاره،	ای رستخیز ناگهان وی، ۱	بانگ شعیب و ناله‌اش	جنت مرا بی‌روی او هم
۴	ای روح بخش بی‌بدل وی،	وان، ۲	دوزخ‌ست، ۲
اسحاق شو در نحر ما	۱	بد بی‌تو چنگ و نی حزین	چ
خاموش، ۳	ای رونق جانم ز تو چون،	برد آن، ۴	چندان دعا کن در نهان، ۲
افغان و خون دیده بین	۳	براهل معنی شد سخن، ۱	چندین چشش از بهر چه
صد، ۳	ای سروران را تو سند	بر خوان شیران یک شبی	تا، ۲
	بشمار، ۱		

چون هر کسی درخورد
خود، ۲

ح
حیفست ای شاه مهین
هشیار، ۴

خ
خامش که بس مستعجلم
رفتم، ۱
خورشید را حاجب تویی
اومید، ۱

د
دارم دلی همچون جهان تا،
۴

در آتش و در سوز من
شب، ۳
در آسیا گندم رود کز سنبله،
۴

در سینه ها برخاسته
اندیشه، ۱
در گل بمانده پای دل جان،
۲

در لا احب الافلین پاکی،
۱

دل گفت حسن روی او
وان، ۳

دیگر نخواهم زد نفس این
بیت، ۳

ر
رقصان سوی گردون شوم
زان جا، ۴

رنج و بلایی زین بترکز تو،
۴

رو سخت کن ای مرتجا
مست از، ۴
روزی یکی همراه شد با، ۲
ز

زان سوی او چندان کرم
زین، ۲
زین باده می خواهی برو
اول، ۳
زین سوی تو چندین حسد
چندین، ۲

س
سازی ز خاکی سیدی بر
وی، ۱
سیلی روان اندر وله سیلی،
۴

ش
شمشیرم و خون ریز من هم
نرم، ۵

ع
عشق امر کل ما رقعهای
او، ۱
عشق تو کف برهم زند
صد، ۳

غ
غرقست جانم بر درت در
بوی، ۳

ف
فکری بدست افعالها

خاکی، ۱
ک

کو بام غیر بام تو کو نام،
۳
کوه از غمت بشکافته وان
غم، ۱

گ
گاهی نهد در طبع تو
سودای، ۲
گر تیغ خواهی تو ز خوراز،
۳
گر چشم تو بربست او
چون، ۲

گر رانده آن منظر
بسته ست، ۲
گر زنده جانی یابمی من، ۳
گر شعرها گفتند پر پر، ۱
گر طفل شیری پنجه زد بر
روی، ۵

گر مجرمی بخشیدمت وز،
۲

گر موی من چون شیر شد
از شوق، ۴
گشته خیال هم نشین با، ۳
گفت ار دو چشم عاقبت،
۲

گفتا که من خربنده ام پس،
۲
گفتا نه این خواهم نه آن
دیدار، ۲

گفتند باری کم گری تا کم،
۲

گل دیده ناگه مر تو را
بدیده، ۴

گلزار و باغ عالمی چشم و،
۳
گیرم که خارم خار بد خار،
۱

م
ما زان دغل کژبین شده با،
۱
ماده است مریخ زمن اینجا
در، ۳

ماییم مست و سرگران
فارغ، ۳
مقبل ترین و نیک پی در
برج، ۴
من از کجا پند از کجا باده،
۴

مهمان شاهم هر شبی بر
خوان، ۴
می مال پنهان گوش جان
می نه، ۱

ن
نانی بده نان خواره را آن،
۴

نوح ارچه مردم وار بد
طوفان، ۵
نی نی فتد در آسیا هم نور،
۴

نی ها و خاصه نیشکر بر
طمع، ۴

و	ه	ی
ور عاقبت این چشم من،	هر کان می احمر خورد با	یا باده ده حجت مجو یا
۲	برگ، ۳	خود، ۴